

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

اسم اعظم ثبت لعل تست پاکش وارث این نیکین روزی نصیب ابرم بر آید

حیب ماتم دیدگان پاکست تا دایمان حشر
 شاید حال نظریه پیرون خواهد شد

جز بنور عشق راه معرفت روشن کن
 از کنار خورشید چینیان آنه در خرس کن
 چون دلت باشد قوی ز فکر فدای تو کن
 شاهد هر جانشین با دست در گردن کن
 تا سمانی بای در گل چشم بر وزن کن
 وقت پیری هم بس آلاش و امین کن
 مری که موم سازی بغلش از آه کن
 کس نکوید گلخنی را جایی در گلخن کن

در چراغ حکمت از مغز خود روغن کن
 حکمت از خود جوی از یونان یونانی خواه
 عشق بازان را قوام جسم از قوت دست
 دلبری بگزین که اول یار دهم خوش تست
 آب با شانسیت در کوی بر رویان یزد
 رود مصر و چشمه موسی بر آه قدس تست
 اختیار عشق با نزل و هوس شغل خطا
 ای خوشا خواری و خورسندی فقر و قبول

آشتی داری بجهان با نظیری کین کن
 دشمنان را دوست کردی دست را دشمن کن

بدل کردیم قبله رو گردان
 مسلمانان رخ از بند و گردان
 خان طره بر یک سو گردان
 رخ از اصلاح این جادو گردان
 ترا هم رفت فصلی خو گردان
 شکنجی بر جسمی بازو گردان

دلاروزان جسم آبرو گردان
 رخ از بندوی خطش سونات است
 نیم غره آن رولا مبارک
 بهار حسن عالم بے خزان نیست
 فصل این جهان طبعی پذیرد
 دست انداز زلف از کار نیست

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

مبادا بر نشان آید خدنگی
بغشقت پارسائی پیشه کردم

گینشی دیده ام آهو بگردان
برسوائیسم در هر کو بگردان

زلالت تیره گشت از نار دانه
نظیر کے آب غوزین جو بگردان

درمان ضعف دل بلب نوشن کن
لب پاک از ترشح آب حرام کرد
بوی عبوس عارف شرم داغ خست
زیرم برگ ز حاسد بدگوی میدو
با بادست خصم خود ارچه خوب بست
اکس کردین ندارد گوید که عارفم
تا کی چو موج آب بر سوش تافتن
نقدت همه ز روی ریا قلب مانده است
دشمن اگر بسفره تو میمان شود
در آیش برون چه کنی بشم گو سپند
افغان که سوختی و بزم نمی خست

حرفی بگوی و مشک کلابی بقند کن
طرف روا بگردن صوفی کند کن
خادم بیار مجرب فکر سینه کن
نیشم ز دل بر آرد علاج گزند کن
گواشتم لطینت نار حبت کن
تکفیر او سبالت بنفتاد و اند کن
در عین حسد پای بگرداب بند کن
صراف خویش شو سخن چون و چند کن
سوخش و نام خویش سمیت بلند کن
گرگی که در درونست ترا گو سینه کن
آنرا که داغ می ننی اول پسند کن

عالی نموده عشق نظیری مقام تو
معنی بلند آرد و عوس بلبند کن

بمسلمان با دوگان تا کی دل و جان باختن
بر آمد یک نگاه مرحمت مشاید م

بعد ازین خواهیم تیر سازده ایمان
خویش را چون سمره در خردان

بسیار از این اشعار در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره است

بسیار از این اشعار در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره است

کسی که در این دنیا است با نهایت آسائست که در محبت ترا سر برده و تمام شاد کرده و در نزد فرشتگان گنیمت محبت تو فراموش نموده و در شاهی که در این نوروزم
 این نیست که تمام روزها که در جهان با خلق کنی ای پهلوان این بدست نه پهلوان خفته که در سپهر در میدان سوزان بیاد سر خود را بیازد و در این
 که در این دنیا است با نهایت آسائست که در محبت ترا سر برده و تمام شاد کرده و در نزد فرشتگان گنیمت محبت تو فراموش نموده و در شاهی که در این نوروزم
 این نیست که تمام روزها که در جهان با خلق کنی ای پهلوان این بدست نه پهلوان خفته که در سپهر در میدان سوزان بیاد سر خود را بیازد و در این

جام جم برادر کنار آب حیوان با خستن
 یوسف افکندن بزندان عشق زندان با خستن
 زوده چون ابرین مهر سلیمان با خستن
 زورق اندر بحر و مرکب در بیابان با خستن
 کوه دکان را عشق با هم در دستان با خستن
 کس ندیدم برده باشد از هزاران با خستن
 داو کردن دل پس ایان بر سر آن با خستن
 با فقیران تمنعان را نیست آسان با خستن
 شرط دعوی نیست تنها گوی چوگان با خستن
 از لب تو بوسه و از ما گریبان با خستن
 عشق میخواهد بیازم لیک نتوان با خستن
 در سربازار میباید بعضیان با خستن

شعبه ما دارد محبت در نه کار عقل نیست
 کار بر اندازه مانیت پس سوا نیست
 بر آمد التفات خضر نادانی بود
 عشق بی تعلیم می آید بر نیمنی گواست
 کردی داری دو عالم را بدای بر فگن
 تا مقام شیوگان را عادتست لاف
 کردی ما چو کردی روح این مانده
 لاف آن بهتر که در میدان سربازان
 هر قماری را که شرطی نیست ذوقی نیست
 مسترد مغلوب بودن لیک غیرت نیست
 طاعت حل ساله را در عشق تر سازاده

دوران نظیر
 که در این دنیا است با نهایت آسائست که در محبت ترا سر برده و تمام شاد کرده و در نزد فرشتگان گنیمت محبت تو فراموش نموده و در شاهی که در این نوروزم
 این نیست که تمام روزها که در جهان با خلق کنی ای پهلوان این بدست نه پهلوان خفته که در سپهر در میدان سوزان بیاد سر خود را بیازد و در این

تراز ذوق محبت خیر توان کردن
 دل و زبان تو شیر و شکر توان کردن
 که با محبت تو سر بهر توان کردن
 جستجو تو سر در خطر توان کردن
 نمیشود که سخن مختصر توان کردن

میدانی نظیر میقت میانی نظیر میقت مرگ افلاس
 جان بسا حل بر درن سامان بطوفان با خستن
 بر بیه در دل تو که اثر توان کردن
 اگر کبر من آب و گلک سرشته شوی
 مول سلطنت بر دو کون خندان
 بیاید مردم ازین راه بر سب کردم
 بیاید عشق بتقریر در سینه آید

که در این دنیا است با نهایت آسائست که در محبت ترا سر برده و تمام شاد کرده و در نزد فرشتگان گنیمت محبت تو فراموش نموده و در شاهی که در این نوروزم
 این نیست که تمام روزها که در جهان با خلق کنی ای پهلوان این بدست نه پهلوان خفته که در سپهر در میدان سوزان بیاد سر خود را بیازد و در این

که در این دنیا است با نهایت آسائست که در محبت ترا سر برده و تمام شاد کرده و در نزد فرشتگان گنیمت محبت تو فراموش نموده و در شاهی که در این نوروزم
 این نیست که تمام روزها که در جهان با خلق کنی ای پهلوان این بدست نه پهلوان خفته که در سپهر در میدان سوزان بیاد سر خود را بیازد و در این

نامه گرفت استیاق بنویسم
ز دیده نادم رفت گرد طوفان کرد

رکافه و سلم بال و بر توان کرد
گذر عجب که ازین رگدز توان کرد

علی غیبست که خصم از درون جان بر خاست
ز کید دشمن بیرون خدرتوان کرد

تلخ ازان گویی که داری پاس قند تو
گردنی نگذاشتی فارغ ز بند خوشتن

نویس میریز و حدیث در گزید خوشتن
بس پریشان ساختی زلف دراز خوشتن
بهر کارم بیش از عشقت بکام من نبود
دوکت عشق تو ام هر که بخاطر بگذرد
با خیالی مونسم که ز فکر خود درو شتم
هر که از مجلس عبیر و عود بیرون آورد
رام دل زلف سینه فارت نشد شرمند ام
صلح و خنک بردلم میدان طاقت تنگ ساخت
عشق بازی کرده میگویم خطا کردن بود

چون پسندیدی مرا گشتم پسند خوشتن
سجده آرم پیشین سخت از جند خوشتن
از عزیزی ناورم سرد گنند خوشتن
دفع چشم بدرم دود پسند خوشتن
از فسون دعوت ناسود مند خوشتن
عرصه جو در غور سپهر سمند خوشتن
برنگردم زین خطا کاری به بند خوشتن

پیش گفتارت نظیری جان حسین مید
ز باز کن بر حسن ادراک بلند خوشتن

هر دانه قناری کن دستی بدو عالم زین
بهر دم چون فلک لعی از پرده برون آری
گر بهر نمی بردل از شوق سیانی نه
بنیانی جان خویشی شمس تبارک زن

این شعبده یکسونه دین معرکه بر بزم
ور قفل زنی بر لب از رطل دما دم زن
آگاهی دل خواهی الماس بر بزم زن

در آن فصل بیرون ازین عالم
در آن فصل بیرون ازین عالم
در آن فصل بیرون ازین عالم

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left side and smaller notes at the bottom.

بگویم بخت بدی که در روزگار است
بگویم بخت بدی که در روزگار است
بگویم بخت بدی که در روزگار است
بگویم بخت بدی که در روزگار است

صدر عزت و بوی بدین سخن که
عزتی دارم که گر با در درخت
سوق در رفتن بان گویم نوازش
معنی تر ز مردم دوستانم در سخن
گرچه ناخوشتر ز مردم دوستانم در سخن

با اول طیر که بگذرد از این
دوران و احوال من

دوام خرامت دوری تمام کردن
اور عزیز کردی ما را سلام کردن
که غم گران کاست دل تنگام کردن
یا می حلال فرمایم غم گران کردن
قریان سر نیزم برگردام کردن
با باشادمانی یک روز تمام کردن

بدر بنیان کن نظیری
شور عام گردان

بمخوین مرده زیر پوست بنیان
تشنه دیدار و انگه در بیابان
در تمن جان بودن شیرین از جان
با چنین نازک دلها سخن بیان

دوستان من که در روزگار
دوستان من که در روزگار
دوستان من که در روزگار
دوستان من که در روزگار

بگویم بخت بدی که در روزگار است
بگویم بخت بدی که در روزگار است
بگویم بخت بدی که در روزگار است
بگویم بخت بدی که در روزگار است

بگویم بخت بدی که در روزگار است
بگویم بخت بدی که در روزگار است
بگویم بخت بدی که در روزگار است
بگویم بخت بدی که در روزگار است

بشارت طرب از گردش این باغ
صدای مغز پریشانی از دماغ شنو
همین صیفت پروانه از چراغ شنو
نواهی بلبل اگر نیست صوت زاع شنو
صدای سبیل بر اطراف باغ و راع شنو
لطیفه که شوی از اداس شنو
بزار یوسف گم گشته در سماع شنو
زین مذمت آسایش و فراغ شنو

بویید حمد گل از نور سان باغ شنو
سرم ز حرف پراکنده گوی در شور آشنو
شید یار بناورد گاه یار او سل شنو
بر ابل شوق رو فیض در نمی بندن شنو
درون قطره ز طوفان عشق شوری شنو
از اصطلاح ره آگه شود هر سرفاز شنو
خیز ز عرصه کنعان و مصر بیرون شنو
مخبر جافت از خود گذشتگان و شنو

بشارت طرب از گردش این باغ
صدای مغز پریشانی از دماغ شنو
همین صیفت پروانه از چراغ شنو
نواهی بلبل اگر نیست صوت زاع شنو
صدای سبیل بر اطراف باغ و راع شنو
لطیفه که شوی از اداس شنو
بزار یوسف گم گشته در سماع شنو
زین مذمت آسایش و فراغ شنو

مطرب کی زوی گردد آسمان را حال که
سلطنت را یک جوانمزدی بلند اقبال که
جره شاهینی که با یکی زند چنگال که
ز اشیا نخواهیم بر پریم اما بال که
حمدی از ترس از نمی آید بر دجال که
حافظ شیر آرزو دلوان فرخ فال که

بشارت طرب از گردش این باغ
صدای مغز پریشانی از دماغ شنو
همین صیفت پروانه از چراغ شنو
نواهی بلبل اگر نیست صوت زاع شنو
صدای سبیل بر اطراف باغ و راع شنو
لطیفه که شوی از اداس شنو
بزار یوسف گم گشته در سماع شنو
زین مذمت آسایش و فراغ شنو

مجموعه کتب نفیسه در طب و طباطبائی
تالیف و تصحیح حضرت آیت الله العظمی
میرزا محمد باقر خراسانی
در شهر تبریز
سال ۱۲۸۴

کوی پراز بود المومنان در غزوه قتال کو

بدون بت نتوان نیز بود دور از تو
مرا کشید و حسن تو کرده سگردان
نگذی آینه را از نظر زلفی
نمانی از نظر خشکینت افتادم
من بود که شمع مزار من گرس
تو که مرا بکشی بتغزیت آس
و کربفاته برتریم نفس را نه
است عجب داده اند خست

حسد خویش بر دهاش غیور از تو
نه غیبتیم بحضورت ولی حضور از تو
بجز دل تو ندیدم دلی صبور از تو
لبی چو پسته نکردم بجنبه شوره
بماستان سراسم تفاوت نور از تو
میان حلقه ماتم کنند سوراخ تو
تا لحد شودم عرصه نشور از تو
که سر زنده دل ما ستی سرور از تو

نظری باند این خون سرده چند خورک حلقه خلق خود
نگر گس گرفتت دل زور از تو محتاجان خواهد بود

عینش گم زدول افشردن چکه خواب از تو
عهد ممنون ایدم از خویش چون گویم پیش
بچرخسخت از طلسم آسمان بیرون
هر صدمه که بخیر و وافر ایست این بساط
طوبت شب زنده داران جد و جدو گردا
سرود از دست فرصت زود تر در بار کن
از درون ساغر میاورد و زبرون مطرب خواه
لطف غلغله عشق جان بوشد هم خور

چشم سوزان آن که ناراید بیچ و تاب
خشک سالی را که گرد و آبرو نایاب از تو
کشتی صد چون سکندر مانده در گردان از تو
بش خون غلطیده بینی رستم و سهراب از تو
دلبری آمد که گرد دست شیخ و شاب از تو
شمع حاجت نیست گیرد خانه را محتاب از تو
بی دین دلی گرم گردد صحبت اصحاب از تو
پوریا که فقر گرد بستر سخاب از تو

مجموعه کتب نفیسه در طب و طباطبائی
تالیف و تصحیح حضرت آیت الله العظمی
میرزا محمد باقر خراسانی
در شهر تبریز
سال ۱۲۸۴

مجموعه کتب نفیسه در طب و طباطبائی
تالیف و تصحیح حضرت آیت الله العظمی
میرزا محمد باقر خراسانی
در شهر تبریز
سال ۱۲۸۴

ازین صفت که در این کتاب مذکور است
و در بعضی از نسخه ها نیز آمده است
که در این صفت که در این کتاب مذکور است
و در بعضی از نسخه ها نیز آمده است

چون بر این سر از دانه مشکینش
آردوی من اگر برد جانش چه عجب
سندم از صومعه ز ناز که در دیر معانی
مخرج مجبوس گران سبز شسته میند
رود بسین ازین شورش مسودان

از عشق نظیری رنگین
دلوق درویش که کرده است بعبارت
مردی از ان زمین کجا رومی از ان بیار

گرچه شب روم اشورش کارزار کو
این غنیمت ناگوار را باده خوشگوار کو
منکر رقم نمیشم رونق تو بهار کو
غمزده را طرب گهی خبر کوی یار کو
فاقه شمشیر کرا حمله کشم شکار کو
عشوّه یاس منجورم حاصل انتظار کو
خسته در دوشم باده بی خمار کو
رومی ناستادم مستی باید ار کو

تو شش عشرتش دهی راحت روزگار
رویی شکفت از اول اندو کین مجبور

این صفت که در این کتاب مذکور است
و در بعضی از نسخه ها نیز آمده است
که در این صفت که در این کتاب مذکور است
و در بعضی از نسخه ها نیز آمده است
ازین صفت که در این کتاب مذکور است
و در بعضی از نسخه ها نیز آمده است
که در این صفت که در این کتاب مذکور است
و در بعضی از نسخه ها نیز آمده است

ازین صفت که در این کتاب مذکور است
و در بعضی از نسخه ها نیز آمده است
که در این صفت که در این کتاب مذکور است
و در بعضی از نسخه ها نیز آمده است
ازین صفت که در این کتاب مذکور است
و در بعضی از نسخه ها نیز آمده است
که در این صفت که در این کتاب مذکور است
و در بعضی از نسخه ها نیز آمده است

مرد عسقی بر رخ کار آمده	بیتجه اند این جهان تا چون
صد گره در کار ز نار آمده	کیمم از بتخانه فافل گشتام
رشته ام در خار دیوار آمده	از نفس در باغ خونین دل ترم
مایه زنگار زنگار آمده	انده انده زایدم کاینه را
انگه از میخانه هشیار آمده	هستی مارا چه داند از کجاست
بر سر انگشتر ز گل خار آمده	دست از مقصود کوه کرده ام

از قطیری شکرستان شد جهان
در نفس طوطی بگفت رآمده

طوفانم از تنور سار شده	دیوانه ام ز خانه مشوش برآمده
تیر و کمان سسته ز تر کشن آمده	آن صید عاجم که ز تاثیر کین
صحت میر سیکه ام فرشته آمده	برگز نبوده کاسه ام از لای غم تی
زین نقشها که چرخ منقش بر آمده	برعبتین اختر من نیست نقطه
در کوچه که طبع جفاکش بر آمده	باریده بر گل بس از سنگ طعنم
کز خانه ام خرم می مایش بر آمده	باد اسکسته خاطر سلطان من

میرسم این شراب قطیری جنون به
دیوانه ز شیشه پری و ش برآمده

منت بیاج بر سر قیصر نهاده	زان جنسین کلا که بر سر نهام
خط بر خدار از نیمه خورشتر نهاده	بر جره زلف و خال و خوشنما
گل در شکنج زلف مضرب نهاده	آخوش جانم از بر و مو عطر

[Extensive handwritten marginalia in Persian script, written in a cursive style, surrounding the central text blocks.]

بسیار در توایت این کجای خاز را
 پس چون سوز و کجای گشته در آن
 کس عانی از نظر عشق کن که
 کویته ساز دست تنی کجای را
 در دیده میشود نظر از جاگره
 از سردی جهان ده ام بر نو اگر
 دامن چو کوه کمان زندهش بر خاک
 دامن چو کوه کمان زندهش بر خاک

طرح بقا در وقوع که خاک را
 بسیار است دل ازین جاگره

آید در رخ آتشین شده
 در این سلسل در آ میرزا
 نزهت گرفت از میکده
 در جان لب عجب که تا امروز
 بر که یکبار دیده روی تر
 چه شوی با پمال گل چیت
 سیت سیمین میوه در دیده
 کسیت که سلسبیل رخسار
 از مره دیده از عنوان تر است

سیر از خاک جره چین شده
 در نگین خاز خوش شین شده
 که ز لبت با ده انگبین شده
 لعن املبیس آفسدین شده
 از غمی در جان غمین شده
 نسبت فرش یا سیمین شده
 قابل جیب و آستین شده
 خاطرش جنت برین شده
 در این باغ خار چین شده

بسیار در توایت این کجای خاز را
 پس چون سوز و کجای گشته در آن
 کس عانی از نظر عشق کن که
 کویته ساز دست تنی کجای را
 در دیده میشود نظر از جاگره
 از سردی جهان ده ام بر نو اگر
 دامن چو کوه کمان زندهش بر خاک
 دامن چو کوه کمان زندهش بر خاک
 طرح بقا در وقوع که خاک را
 بسیار است دل ازین جاگره
 آید در رخ آتشین شده
 در این سلسل در آ میرزا
 نزهت گرفت از میکده
 در جان لب عجب که تا امروز
 بر که یکبار دیده روی تر
 چه شوی با پمال گل چیت
 سیت سیمین میوه در دیده
 کسیت که سلسبیل رخسار
 از مره دیده از عنوان تر است
 سیر از خاک جره چین شده
 در نگین خاز خوش شین شده
 که ز لبت با ده انگبین شده
 لعن املبیس آفسدین شده
 از غمی در جان غمین شده
 نسبت فرش یا سیمین شده
 قابل جیب و آستین شده
 خاطرش جنت برین شده
 در این باغ خار چین شده

